

# فردوسی در تبعید



ادمند گام  
ترجمه با مقدمه و حواشی  
دکتر منوچهر لاهیانی

۱  
۲

۱۲۵ ریال



قوله الله عز وجل

١٠٠

١٩



به یاد خواهرم  
که بهار زندگیش به خزان پیوست



«۲۲۶»



کتابخانه ملی ایران

اومند گاس

# فردوسی در تبعید

ترجمه با مقدمه و حواشی

دکتر منوچهر امیری



- فردوسی در تبعید
- ادمندگاس
- ترجمه دکترا منوچهر امیری
- چاپ شرکت افست «سپاسی عام»، ۱۳۶۱
- انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران تلفن ۶۶۱۰۰۷

## فهرست مطالب

۷	فردوسی و اسلام
۹	مقدمه مترجم
۲۳	فردوسی در تبعید
۴۷	حواشی
۶۱	واژه‌نامه
۶۵	کتابنامه مقدمه و حواشی





## فردوسی و اسلام

فردوسی مسلمانی مؤمن و شیعه‌ای معتقد است  
به این شعرها که از شاهنامه نقل می‌شود توجه فرمایید

۱- به‌علی (ع) ارادتی خاص می‌ورزد:  
وگر در دلت هیچ مهر علی است      ترا روز محشر به‌خواهش ولی است

۲- بنده اهل بیت نبی و خاک پای وصی است:  
منم بنده اهل بیت نبی      سرافکنده بر خاک پای وصی

۳- از صاحب ذوالفقار و منبر، امید شفاعت دارد:  
بدان گیتیم نیز خواهشگر است      که باذوالفقار است و بامنبر است

۴- سخن پیغمبر را درباره علی تکرار می‌کند:  
که من شهر علمم علیم دراست      درست این سخن گفت پیغمبر است  
گواهی دهم کاین سخن را زاوست      توگویی دو گوشم برآواز اوست

۵- مردم را به پیروی از راه محمد (ص) و علی (ع) دعوت می‌کند:  
اگر چشم داری به‌دیگر سرای      به‌نزد نبی و وصی گیر جای  
گرت زین بد آمد گناه من است      چنین است آیین و راه من است  
نقل به‌اختصار از حبیب یغمایی، فردوسی در شاهنامه  
(تهران، انتشارات یغما ۱۳۵۴) ص ۴۱-۴۲



## بنام خدا

### مقدمه مترجم

در سده نوزدهم میلادی از سویی توجه و رغبت غرب به فرهنگ و ادب و هنر شرق بخصوص ایران که از زمان گوته شاعر بزرگ آلمان آغاز شده بود به منتهی درجه خود رسیده و از سوی دیگر موج نهضت رومانتیسم، پهنه ادبیات غرب را فرا گرفته بود. از این رو گذشته از شرقشناسان نامداری که تحقیق درباره معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی را وجهه همت خود کرده بودند، نویسندگان خاصه شاعرانی بزرگ مانند گوته - که پیش از این نام بردم - و فریدریش روکرت<sup>۱</sup> و هاینریش هاینه در آلمان و ادگار آلن پو و امرسن در آمریکا و تامس مور<sup>۲</sup> و مایوآرنولد و فیتزجرالد در انگلیس و ژوکوفسکی در روسیه و ویکتور هوگو و آنادونو آئی<sup>۳</sup> در فرانسه کتابها و منظومه‌ها و شعرها، چه به عنوان ترجمه، چه در زمینه تقلید و اقتباس از موضوع و مضمون اشعار فارسی سروده‌اند که چون بر شمردن آثار ایشان و ذکر نام نویسندگان و شاعران دیگری نظیر آنان از حوصله این گفتار

---

1- Friedrich Ruckert

2- Thomas More

3- Anna de Noailles

خارج است به همین اشارات بسنده می‌کنم.<sup>۴</sup>  
از میان شاعران، کسی که شعر او بیش از همه مورد توجه شاعران غرب واقع شده است فردوسی است که ترجمه منظوم داستان رستم و سهراب شاهنامه او به آلمانی و روسی و مخصوصاً به انگلیسی (به ترتیب از، روکرت و ژوکوفسکی و آرنولد) از شاهکارهای ادبیات اروپا بشمار می‌رود.

از شعر فردوسی که بگذریم زندگی افسانه‌ای وی از آغاز قرن نوزدهم سخت مورد توجه شاعران رومانتيك آلمان و انگلستان واقع شده است. دکتر هانس مولر<sup>۵</sup> از دانشمندان آلمان فدرال در مقاله فاضلانهای که درباره شاعران رومانتيك آلمان نوشته است چنین می‌آورد:

محافل ادبی آلمان این مجال را یافتند که با حماسه ملی ایران آشنا شوند و از آن بهره گیرند. اینکه بسیاری از خوانندگان نه تنها به خود شاهنامه علاقه داشته‌اند، بلکه زندگانی افسانه سراینده آن نیز بدان گونه که در تاریخ سخنوری در ایران اثر فون هامر vonhammer 1818 نقل شده بود و انعکاسی در روح رمانتيك زمان داشت، مورد توجهشان بوده است. نه تنها کسانی مانند فون هامر، فون پلاتن von Platen فون شاک و روکرت که به مطالعه شرق پرداختند و با زبان فارسی آشنایی پیدا کردند، بلکه شاعران دیگر نیز به زندگی فردوسی توجه کردند و آنرا به صورتی ادبی درآوردند.<sup>۶</sup>

استاد مولر سپس به معرفی «شاعران دیگر» آلمانی زبان که به زندگی فردوسی توجه کرده‌اند پرداخته و درباره شاعرانی مانند

۴- برای آگاهی بیشتر، رگ: مائیو آرنولد: سهراب و رستم: ترجمه با مقدمه و حواشی از منوچهر امیری صفحات میزده - بیست و یک از مقدمه مترجم و به مقاله دکتر عبدالحسین زرین کوب در نقد همین ترجمه که در پایان کتاب نقل شده است. نیز، رگ: مقاله دکتر هانس مولر که پس از این یاد خواهد شد.

5- Hans Muller

۶- زندگانی افسانه‌ای فردوسی در ادبیات آلمان، شاهنامه فردوسی، حماسه جهانی، مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس، ص ۳۴.

هاینریش اشتیگک لیتس<sup>۷</sup> و کنتس ایداهان - هان<sup>۸</sup> و هاینریش هاینه و گروه<sup>۹</sup> از گویندگان سده نوزدهم و دیگر نویسندگان و شاعران قرن بیستم بحث کرده و نمونه‌ای از آثار این سخنوران را که همه درباره زندگی افسانه‌ای فردوسی است در مقاله خود نقل کرده است. درباره شاعران انگلستان که به فردوسی و شاهنامه توجه داشته‌اند

بخصوص درباره ماثیوآرنولد آنچه گفتنی بوده است در مقدمه ترجمه فارسی سهراب و رستم او که پیش از این یاد شد آورده‌ام. اما با نام ادمندگاس<sup>۱۰</sup> هنگامی آشنا شدم که سرگرم ترجمه کتاب سفرنامه چکسن، ایران در گذشته و حال<sup>۱۱</sup> تألیف ایرانشناس نامی ویلیامز چکسن<sup>۱۲</sup> بودم. وی آنجاکه از ادبیات فارسی بحث می‌کند چنین می‌نویسد: «ماثیوآرنولد و ادمندگاس در عالم شعر و شاعری مسحور فردوسی گشته‌اند<sup>۱۳</sup>».

پس از تحقیق معلوم شد که نخستین کسی که در مطبوعات ایران، نامی از ادمندگاس برده است شادروان استاد علامه محمد قزوینی است، اما نه به مناسبت ارتباط او با فردوسی بلکه از جهت دیگر چنانکه بیاید. از این رو بر آن شدم که این شاعر انگلیسی شیفته فردوسی را بشناسم و او را «برای نخستین بار» به هموطنان خود بشناسانم. حاصل این کار مقاله‌ای بود که تحت عنوان «معرفی منظومه فردوسی در تبعید» نوشتم و نخست در ششمین کنگره تحقیقات ایرانی (دانشگاه تبریز ۱۳۵۴) خواندم که اندکی بعد در مجله یفما<sup>۱۴</sup> به چاپ رسید.

اینک آن مقاله را به صورتی مفصلتر و کاملتر به نظر فردوسی‌شناسان

7- Heinrich Stieglitz

8- Ida Hahn-Hahn

9- Otto Friedrich Gruppe

10- Edmund Gosse

۱۱- نیمی از این کتاب را نویسندۀ این سطور ترجمه کرده است و نیم دیگر را دکتر فریدون بدره‌ای، مشخصات کامل این کتاب در فهرست مآخذ و مراجع آمده است.

12- A. V. Williams Jackson, *Persia, Past and Present*, New York, 1909.

۱۳- سفرنامه چکسن، ص ۴۰.

۱۴- سال بیست و هشتم، شماره هفتم، ص ۴۳۶ - ۴۴۳.

و شاهنامه‌دوستان می‌رسانم و پاره‌ای از مطالبی را که جای بحث آنها در آنجا نبوده یا اگر بوده است به اختصار نوشته‌ام با تفصیل بیشتر در حواشی کتاب حاضر می‌آورم:

مرحوم قزوینی در حواشی خود بر چهار مقاله نظامی عروضی به مناسبت ذکر انجمن عمر خیام در لندن و ضیافتی که آن انجمن به یاد خیام در ۲۵ مارس ۱۸۹۷ ترتیب داده بوده است از ادمندگاس یا به قول اومیستر ادمندگس، نامی برده و چنین نوشته است:

«انجمن عمر خیام» از ناصرالدین شاه خواستش کرده بود که مقبره عمر خیام را مرمت نماید. مستر ادمندگس در مهمانی سالیانه انجمن مذکور در سال ۱۸۹۷ به طور مزاح در ضمن نطق خود گفت: اعلیحضرت پادشاه ایران به اعضای محترم «انجمن عمر خیام» که در پایتخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام می‌رساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خود را نسبت به اعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان می‌فرماید که مقبره هریک از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفیدکاری کنید حاضر و به اختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضاء محترم باشد»<sup>۱۵</sup>.

چنانکه دیدیم مرحوم قزوینی هیچ اشاره‌ای به شخصیت ادمندگاس نکرده است چه رسد به اینکه از دل بستگی او به فردوسی یاد کرده باشد و البته از این جهت ایرادی به آن دانشمند بزرگ وارد نیست. در اینجا بلافاصله باید بگویم که عین سخنان ادمندگاس را که محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله آورده است، استاد شادروان مجتبی مینوی در پانزده گفتار، گفتار درباره خیام تحت عنوان «گل سرخ نیشابور» از او نقل کرده است<sup>۱۶</sup>. مقاله مینوی از نظر بحث درباره خیام خاصه «انجمن عمر خیام» در لندن مشتمل بر نکات نفی و خواندنی

۱۵- نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ص ۲۲۷.

۱۶- ص ۲۹۹ - ۳۲۸.

است اما وی نیز چیزی درباره زندگانی و آثار ادمندگاس ننوشته است. در چاپ اول کتابشناسی فردوسی (۱۳۴۷) تألیف ایرج افشار از ادمندگاس و ماثیو آرنولد و منظومه‌های ایشان نامی دیده نمی‌شود، اما در چاپ دوم ۱۷ استدراک مافات شده است ۱۸.

اما در کتابشناسی ایران، فهرستی از مقالاتی که به زبانهای اروپایی درباره ایران چاپ شده است<sup>۱۹</sup>، مؤلف، دکتریحیی ماهیارنوابی، از ادمندگاس و منظومه «فردوسی در تبعید» ذیل عنوان فردوسی، نام برده است ۲۰.

در میان ایرانشناسانی که کتابهایشان به فارسی ترجمه و منتشر شده است باید از ادوارد براون یاد کرد که در تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی<sup>۲۱</sup> نامی از ماثیو آرنولد برده است (به عنوان صاحب «ترجمه آزاد» منظومه سهراب و رستم<sup>۲۲</sup>) اما از شاعر معاصر هموطنش ادمندگاس<sup>۲۳</sup> چیزی نگفته است. البته از کسی مانند براون که به اعتراف خویش از اشعار حماسی و از جمله شاهنامه فردوسی لذت نمی‌برده است نباید انتظار داشت که از ادمندگاس نامی برده و از آرنولد بیش از یک سطر مطلب نوشته باشد.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید هنگامی که نگارنده دست بکار تحقیق درباره ادمندگاس شد از وی نامی جز در سه کتاب فارسی نیامده بود و تنها در یکی از آنها به علت آنکه موضوعش کتابشناسی ایران است از منظومه او «فردوسی در تبعید» نیز یاد شده بود و تا آن زمان هم شاعر و هم شعر وی در میان فارسی‌زبانان، گمنام بود.

۱۷- تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵.

۱۸- متأسفانه در چاپ دوم این کتاب نفیس در تمام موارد به جای سهراب و رستم (اثر ماثیو آرنولد، ترجمه نگارنده) اشتباهاً رستم و سهراب آمده است. در ضمن از مقاله راقم سطور «معرفی منظومه فردوسی در تبعید» مندرج در مجله یغما شاید به جهت اینکه دیرتر انتشار یافته بود ذکر نشده است.

۱۹- جلد دوم، تهران ۱۳۵۰.

۲۰- در ص ۲۱۶.

۲۱- ترجمه دکتر فتح‌الله مجتبیایی، تهران، ۱۳۴۲.

۲۲- همان، ص ۲۱۶.

۲۳- ادوارد براون ۱۸۶۲ - ۱۹۲۶ و ادمندگاس ۱۸۴۹ - ۱۹۲۸.



اکنون ببینیم ادمندگاس که بوده و چه کرده و چه نوشته است: سر ادمند ویلیام گاس ۲۴ که در ۱۸۴۹ در لندن زاده و در ۱۹۲۸ درگذشته است از شاعران و منتقدان و روزنامه‌نویسان نامی انگلستان در نیمه دوم سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم میلادی بشمار می‌رود. پدرش فیلیپ هنری گاس ۲۵ که از استادان جانورشناسی بود مردی متمصب و خشک بود. از این رو فرزندش از او بیزار بود و این نفرت را در زندگینامه‌ای که درباره خود به نام پدر و پسر ۲۶ نوشته، ابراز کرده است و این کتاب امروز یکی از آثار به اصطلاح «کلاسیک» ادبی بشمار می‌رود.

ادمندگاس از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۵ کتابدار موزه بریتانیا (بریتیش میوزیوم) و از آن پس به مدت سی سال مترجم اطاق بازرگانی بود و از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ کتابداری مجلس اعیان (لردها) را برعهده داشت. در ضمن در ۱۸۸۴ پیشنهاد قبول استادی ادبیات در دانشگاه هاروارد امریکا را رد کرد و در عوض به مدت ده سال در دانشگاه کمبریج انگلستان به تدریس پرداخت.

گاس در تمام عمر خود کوشیده است که هموطنان خود را با بهترین آثار ادبی اروپا آشنا کند خاصه با ادبیات فرانسه و ادبیات کشورهای اسکاندیناوی و بالاخص با آثار نویسنده و نمایشنامه‌نویس بزرگ نروژی هنریک ایبسن که علاوه بر نوشتن زندگینامه او بسیاری از نمایشنامه‌هایش را به انگلیسی ترجمه کرده است.

آنچه در زمینه نقد ادبی نوشته مربوط است به ادبیات انگلیس در قرنهای هفدهم و هیجدهم میلادی و در این رشته از تحقیقات ادبی از پیشروان شمرده می‌شود. نوشته‌اند که او هنگامی به نوشتن آثار انتقادی و تحقیقی آغاز کرد که هنوز اصول نقد و پژوهش ادبی به سبک جدید معمول نشده بود. پس بسیاری از نوشته‌های او در این زمینه، امروز کهنه شده است و چندان مورد توجه نیست. اما بسیاری از مقالات و تمام اشعار و ترجمه‌هایش که مجلدات قطوری را تشکیل

24- Sir Edmund William Gosse

25- Phillip Henry Gosse

26- Father and Son

می‌دهد از نفایس آثار ادبی به‌شمار می‌رود. از نظر فارسی‌زبانان آنچه اهمیت دارد، دل‌بستگی فراوانی است که «گاس» به فردوسی و خیام داشته است. پیش از این با نقل سخنان مرحوم قزوینی به‌خیام دوستی گاس پی بردیم. اما برای اثبات ارادت وی به فردوسی چه دلیلی استوارتر از این‌که افسانه مشهور راجع به زندگانی شاعر بزرگ ایران را به‌شیوه‌ای شیوا به‌نظم درآورده و در این منظومه که آن را «فردوسی در تبعید» نامیده داد سخن داده است. ادمندگاس این منظومه را که مشتمل بر ۵۴ بند و هربند دارای ۸ بیت و جمعاً ۴۳۲ بیت است در مجموعه‌ای از اشعار خود به‌نام «فردوسی در تبعید و دیگر اشعار ۲۷» به‌سال ۱۸۸۵ منتشر کرد یعنی در دورانی که: «فردوسی بزرگ در کشورهای آلمانی‌زبان تحسین همگان را برانگیخته است. آنهم نه‌تنها بوسیله شاهنامه بلکه بخاطر زندگی شخصی او که به‌صورت افسانه‌ای درآمده است ۲۸». و البته در ادبیات انگلیس کسی چون ادمندگاس می‌بایست چنین جای خالی را پر کند و کرد.

برای این شاعران رومان‌تیک دستمایه‌ای بهتر از زندگانی افسانه‌ای فردوسی پیدا نمی‌شد. استاد مولر که پیش از این نیز به‌نقل سخنانی از او پرداخته‌ام در این باره نکته‌ای نفذ دارد که دریغ است اگر عیناً در اینجا نیاورم، می‌نویسد:

تصورش را بکنید پادشاهی بهترین شاعر زمان خود را مأمور می‌کند که تاریخ قومش را به‌شکل حماسه بزرگی درآورد و قول می‌دهد که در ازای آن، پاداش زیادی به‌او بدهد. پس از سالیان دراز رنج و زحمت، اثر به‌پایان می‌رسد. اما پادشاه مبلغ ناچیزی به‌شاعر می‌پردازد. شاعر گرانمایه، این وجه را نمی‌پذیرد و آن را به دیگران می‌بخشد و پادشاه را خوار می‌شمارد و او را ترک می‌کند. پس از اقامتی طولانی نزد دشمن پادشاه، شاعر پیر و سالخورده، به وطن خود

باز می‌گردد. چون سلطان تجدید خاطره می‌کند از رفتار گذشته خود پشیمان می‌شود و پاداشی را که قبلاً به او وعده کرده بود برایش می‌فرستد. هنگامی که کاروان حامل هدایا می‌رسد زمانی است که شاعر را به خاک می‌سپارند. در برابر چنین موضوعی، شاعر رومانیک چگونه می‌تواند ساکت بماند!<sup>۲۹</sup>

اما این افسانه مشهور مربوط به زندگانی فرزانه طوس که الهام‌بخش ادمندگاس (و کمابیش شاعران آلمانی مذکور) در سرودن منظومه «فردوسی در تبعید» بوده همان است که به‌اختصار در چهار مقاله نظامی عروضی و تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی و دیگر کتابها به تفصیل و با شاخ و برگ بیشتر در دیباچه شاهنامه بایسنقری آمده است. و پژوهندگان ایرانی پنجاه شصت سال اخیر از محمدحسین فروغی (ذکاء‌الملک اول) و محمدعلی فروغی (ذکاء‌الملک دوم) و سید حسن تقی‌زاده گرفته تا مجتبی مینوی و دکتر ذبیح‌الله صفا، خلاصه آنها را در کتابها و مقاله‌های خود نقل کرده و به‌محک نقد و انتقاد درآورده‌اند.<sup>۳۰</sup>

در روزگاری که ادمندگاس منظومه خود را می‌سرود هنوز این افسانه سخت رایج و مقبول بود. شاید هم امروز کسانی باشند که نخواهند آن رایکباره مردود شمارند. یقین دارم که گروهی از خوانندگان آن را نخوانده یا اگر خوانده‌اند درست به یاد ندارند.<sup>۳۱</sup>

۲۹- همان، ص ۳۴.

۳۰- جامعترین خلاصه دیباچه بایسنقری شاهنامه - که به‌نوبه خود جامعترین مطالب مربوط به «افسانه» زندگانی فردوسی را دربر دارد - همان است که محمدحسین فروغی در کتاب خود، تاریخ ادبیات ایران ضمن بحث درباره فردوسی آورده است (ص ۱۳۵ - ۱۵۵) و استاد حبیب یغمایی تمام آن را در کتاب مقالات فروغی درباره شاهنامه نقل کرده است (ص ۱۵۲-۱۶۵). در ضمن کتاب اخیر حاوی مقالات فروغی (ذکاء‌الملک دوم) پسر محمدحسین است. جامع مقالات برای تعمیم فایده مقاله اولی (پدر) را به مقالات دومی (پسر) افزوده است. ۳۱- اینگونه خوانندگان می‌توانند به‌خلاصه دیباچه بایسنقری که در حاشیه قبلی بدان اشاره کرده‌ام مراجعه فرمایند و چنانچه بخواهند از خلاصه زندگینامه واقعی فردوسی آگاه شوند شرح جامع و سودمندی را بخوانند که در این باره استاد مجتبی مینوی در فردوسی و شعر او آورده است (ص ۳۵-۴۸).

باری چون پاره‌ای از مضمونهای این افسانه عیناً یا باختلاف یا اقتباس در منظومه ادمندگاس آمده است، لذا در حواشی (پایان کتاب) به توضیح این موارد و همچنین نامهای کسان اهم از تاریخی و افسانه‌ای پرداخته و دیگر نکات مربوط به متن و احیاناً اشتباهات تاریخی و اقتباسات شعری ادمندگاس را یادآور شده‌ام.

نکته‌ای که ذکر آن در اینجا مناسب می‌نماید، نه در حواشی، آن است که ادمندگاس در بسیاری از موارد از شعر و شاعر و شعر گفتن با الفاظی یاد می‌کند که در زبان انگلیسی در آن واحد به معنی آهنگ و سرود و نغمه خوانی و سرودخوانی و رامشگر و شاعر دوره‌گرد است.<sup>۳۲</sup> در فارسی نیز تا حدودی چنین است و کلمات و ترکیباتی مانند سرودن و سراینده و غزلسرا و گوینده و شعر گفتن و شعر ساختن (از «ریشه‌ساز») نمودار پیوند کهن شعر با موسیقی و ساز و آواز<sup>۳۳</sup> است و این نکته بخصوص در مورد شعر حماسی و شاعران حماسه‌سرا صادق است.

درباره ترجمه فردوسی در تبعید آنچه باید گفته شود آن است

۳۲- برای مثال این چند کلمه را می‌آورم و به دنبال هر يك شماره بند را:  
Chanted verses, 18; minstrel-man, 20; learned songs, 21; bard, 23; singer's craft, 28.

درباره شاعران دوره‌گرد، رك: دكتر جلال خالقی مطلق «مطالعات حماسی»، سیمرخ، ۵ ص ۳ - ۲۸. در اینجا باید چند نکته مهم از این مقاله را نقل کنم: «شیوه کار شعرای دوره‌گرد چنین بوده که از مکانی به مکانی راه می‌افتاده‌اند و اشعار حماسی مورد علاقه مردم را به آواز می‌خوانده‌اند و آواز را با سازی (چنگ، بریط، رود و غیره) همراهی می‌کرده‌اند... در ایران باستان این طبقه را گوسان می‌گفته‌اند (ص ۵). «تفاوت گوسانهای مشهور درباری با گوسانهای دوره‌گرد علاوه بر بهتر خواندن و بهتر نواختن، یکی هم این بوده که خود نیز از هنر شاعری بهره داشته‌اند... رودکی سراینده و خواننده و نوازنده، آخرین و شاید مهم‌ترین نماینده سنت شاعری درباری ایران قدیم است.» (ص ۷) و اما خود فردوسی را نه تنها در... هیچ‌يك از طبقات گوسانها، بلکه در هیچ‌يك از طبقات دیگر شعرای ایرانی و غیرایرانی نیز نمی‌توان جا داد. فردوسی متعلق به طبقه‌ای است که در تاریخ ادبیات ایران و جهان طبقه‌ای مخصوص است و آن طبقه دهقانان نژاده و تحصیل‌کرده ایران قدیم است.» (ص ۱۳). ادمندگاس به غلط فردوسی را یکی از این گوسانها جلوه می‌دهد.

۳۳- اگر اشتباه نکنم این نکته در مقاله محققانه مذکور در حاشیه قبلی نیامده است.

که سبک متن اصلی وامانت و دقت در ترجمه را تا آنجا که ممکن بوده است، رعایت کرده و تنها در مواردی معدود به آوردن تعبیرات فارسی ناگزیر شده‌ام. این کمترین کاری است که در ترجمه شعر می‌توان کرد تا عبارات‌های فارسی غریب ننماید و به رنگ فرنگ در نیاید. آری من نیز با یکی از صاحب‌نظران همداستانم که: «ترجمه خوب تقریباً تفسیری است و... ناچاریم شعر را به شعر ترجمه کنیم...» [و] مترجم ناچار است متوسل به ترجمه آزاد شود<sup>۳۴</sup>. اما به عقیده نگارنده در ترجمه شعری که موضوع و مضمون آن از ادبیات خودمان اقتباس شده باشد به قول همان صاحب‌نظر: «برگرداننده شعر یا نثر نباید در متن اصلی مداخله کند...» [و] شاید ظاهراً بهترین برگردان شعر باید به نثر باشد<sup>۳۵</sup>.

ناگفته نماند که هر جا شاعر لفظی به کار برده که در اصل فارسی یا عربی بوده است، من نیز همان را بین علامتهای نقل قول آورده‌ام، مانند «سلطان» «شاه» «فرنگستان». دیگر آنکه شاعر بندهای منظومه را شماره‌گذاری کرده است و در ترجمه نیز همین قاعده رعایت شده است.

چون فردوسی در تبعید با فردوسی و شاهنامه ارتباط دارد در ترجمه کوشیده‌ام بی‌هیچ تمدد و تعصب تا آنجا که ممکن است لغاتی بکار برم که در شاهنامه آمده است<sup>۳۶</sup> و خوشبختانه بسیاری از این واژه‌ها در فارسی امروز نزد اهل ادب و قلم رواج یافته است. با این همه چون ممکن است گروهی از خوانندگان جوان معنی پاره‌ای از آنها را نمانند، فهرستی از این لغات با تعریف بسیار مختصر (و مربوط به متن) آنها تحت عنوان «واژه‌نامه» ترتیب داده‌ام که آخرین بخش

۳۴- دکتر بهرام مقدادی: «گفتار در ترجمه پذیری شعر»، مجله دانشکده، سال سوم، شماره دهم، ص ۷۶ - ۸۱.

۳۵- همان، ص ۷۸. در ضمن در ترجمه حاضر، پاره‌ای از عبارتها بی‌آنکه تممندی داشته باشم دارای وزن و سجع شده است.

۳۶- این نیز گفتنی است که در مورد املاهای پاره‌ای از کلمات فارسی که هم با تالی منقووط نوشته می‌شود و هم با طا (مانند طوسی و طبرستان) آنها را با تا نوشته‌ام.

کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

ادمندگاس با سرودن فردوسی در تبعید به نوبه خود خدمتی بزرگ به شناساندن فردوسی و شاهنامه به انگلیسی‌زبانان کرده است و از این جهت ما ایرانیان باید پس از مائیوآرنولک خود را مدیون ادمندگاس بدانیم.

امیدوارم که ترجمه شعر او مانند ترجمه منظومه سهراب ورستم مائیوآرنولک مورد توجه دوستداران ادبیات ایران واقع شود و آن را نشانه‌ای از بزرگداشت همه فارسی‌زبانان از دو شاعر بزرگ شرق و غرب شمارند.

**منوچهر امیری**

شیراز، ۱۳۶۰ هجری شمسی



# فردوسی در تبعید

متن منظومه





## فردوسی در تبعید

۱

اینك خدایی كه شرارهٔ آذر بر سپر خورشید می‌افکند،  
و فانوس آسمان، ماه شکوهمند را روشن می‌کند،  
در دل پرغرور محمودا، پشیمانی انگیخته بود و مانند توفانی غرنده،  
تندبادی از شرم و آزرَم بر جانش می‌وزید  
و اندیشه‌اش را درهم می‌کوفت،  
زیرا به‌یاد می‌آورد كه فردوسی ۲ آن پیر سالخورده رفت كه رفت  
و با پای افزار شنی، کرانه‌های پست را كه آبهای دور دست  
بر آن می‌غلند زیر پایهای خویشتن، کوفتن گرفت.  
و به‌یاد می‌آورد همه خطاهای خود را  
و پاداش خدمتی را كه از وی دریغ کرده بود.

۲

زیرا بزرگترین شاعری كه جهان خاکی دربر گرفته است،  
فردوسی، كه سخن شیرین «فارسی» در زبانش زمزمه می‌کند  
مانند برگهایی كه قطره‌های باران بر آنها افتد،

شاعری که شهسپاریان باستانی را دوست می‌داشت، و آموخته بود که چسان پیکرهای به‌خاک سپردهٔ ایشان را یکایک در خواب ببیند، سراینده‌ای که کارها و کردارهای خسروان را چون خنیاگران به‌آهنگی دل‌انگیز می‌سرود، چنین گوینده‌ای با آنهمه فخر و عظمتی که نام او برای ایران به‌بار آورده بود اکنون در تبعیدگاه و در کنار دریاها به‌سر می‌برد.

## ۳

فردوسی بیسوده در شصت‌هزار بیت دشمنیها و جنگهای دوستان و دشمنان را سروده بود، و از کاووس<sup>۲</sup> بددل نیمه‌جان از ترس، و از کیخسرو<sup>۴</sup> که در برف پنهان شده بود، سخن گفته بود، و از زال<sup>۵</sup> سپیدموی که رودابه<sup>۶</sup> را گرفتار عشق پنهانی خود کرده بود، در آنجا که گل نیلوفر می‌شکفت، و از رستم<sup>۷</sup> جهان‌پهلوان، هموکه خدایان آسمان وی را با هر قدرت و فضیلتی که در آدمیان سراغ داریم مسلح کرده بود.

## ۴

بیسوده بود سرودن داستانهای شاهان خدایان‌گونه، با آن پیکرهای رویین و دل‌های آتشین که داشتند، بیسوده بود برافراشتن این کاخ نظمی که دست ویرانگر سالها و سده‌ها، هرگز بدان گزند نمی‌رساند<sup>۸</sup>، هرچند آدمیان با خدایان به‌هم سازند، تا بنیادش براندازند - بیسوده فردوسی پاکزاد سالخورده، این گنجینه را بنام شاه خود کرده بود، زیرا که محمود، بی‌اعتنا به‌اشکهای شاعر،

سوگند خویش را از یاد برده،  
و مزدی که وعده کرده بود به‌وی<sup>۹</sup> نداده بود.

## ۵

برای هربیت خوش‌آهنگت يك سكه زر:  
این بود همان که شاه وعده داده بود،  
اما همین که داستانی بدان شکوه و کمال سروده شد،  
قطار پیلان باری درنگ کرد،  
زیرا حسن، آن دیو سیاه، گوش محمود را گرفت  
و به‌نرمی به‌وی چنین گفت،  
«خدايگانا زندگانی این مرد سالخورده به‌پایان رسیده  
بگذار که به‌جای زر، سیم بسنجند و در کیسه‌ها بنهند»<sup>۱۰</sup>.

## ۶

از این روی، همین که قطار از راه رسید، فردوسی برآشفتم،  
و او که در گرمابه بود، دربرابر چشم همگان،  
دو خادم را فراخواند و هر دو را فرمود  
تا سکه‌های سیم را میان خود تقسیم کنند،  
و بدین‌سان مزد خدمت خویش برگیرند،  
و به‌ایاز، پرده‌دار شاه دروغگو گفت،  
«نزد سرور خود بازگرد و از من بگویی،  
از بهر سیم ستاندن نبود که رنج فراوان بردم  
و چندان شعر در می‌وسه سال<sup>۱۱</sup> سرودم».

## ۷

آنگاه یاران براو گرد آمدند و از وی درخواستند که بگیرد،

از کینه‌جویی محمود و از شمشیر خونریز او،  
 اما فردوسی که دلی نرم شدنی داشت،  
 می‌خواست که در آشتی بکوبد،  
 زیرا که جاننش از دشمنی بیزار بود،  
 پس در باغی که شاه پیوسته بدانجا می‌رفت  
 تا در میان گل‌های سرخ خوشبو دم فرو برد،  
 فردوسی سرور خود را دید که در اندیشه فرورفته است،  
 و بی‌هیچ سخنی در پای وی به‌خاک افتاد<sup>۱۲</sup>.

## ۸

با اینهمه محمود با ناخشنودی وی را بخشود، با لبخندی ضعیف  
 و همین که فردوسی همان شب در مسجد آرمید،  
 درویشی نقابدار که دمام زیر لب سخن می‌گفت،  
 نزدیک فردوسی خزید و همچنانکه خود را سرگرم نماز خواندن می‌نمود  
 آهسته زمزمه کرد، «از غزنین بگریز، همین امشب بگریز،  
 زیرا که سپیده‌دم زه کمان چشم به‌راه تو است،  
 از مرگت گریزی نداری و ریش سپید فریادرس تو نیست،  
 از اینجا دور شو، برو به‌دور دستها!»  
 و درویش همچون ماری لغزان گریخت.

## ۹

پس هنگامی که نمازگزاردن پایان گرفت،  
 فردوسی سجاده را برچید و روی به‌سوی محرابی روشن کرد  
 که همه مؤمنان در آن جای پشت دوتا می‌کنند،  
 و در روشنایی چراغهایی که در پیرامونش می‌سوخت  
 روی یک تکه کاشی آبی با نوك الماس نوشت،  
 دو بیت شعری که هنوز به‌خوبی می‌توان باز شناخت،

هرچند، مسجد سراسر ویران گردد و هرخشت آن به جایی افتد،  
از گذشت روزگار و شکستگی و فرسودگی بسیار:

## ۱۰

«خجسته درگه محمود غزنوی دریا است  
چگونه دریاکان را کرانه پیدا نیست  
شدم به دریا، غوطه زدم ندیدم در  
گناه بخت من است این گناه دریا نیست»<sup>۱۳</sup>.  
آنگاه به خانه رفت، خسته و اندوهگین،  
و کسانی که وی را بیش از همه دوست می داشتند نزد خود خواند،  
و تنها گنجی که داشت به ایشان سپرد،  
جامه ای از دیبای نرم، مایه نازش شاهان

## ۱۱

اما خود در جامه مردان خدا روی به راه نهاد  
و از کوچه هایی که مهتاب بر آنها نور می افشاند گذشت،  
و از شهر بیرون رفت  
و يك دم نایستاد تا گوش فرا دهد  
به ناله جفدی که از فراز باروی شهر می آمد  
و بیمی مبهم در دل وی برمی انگیزخت،  
اما در آنجا که سروها و موردهای سپید  
سرای ایاز را در میان گرفته بود، خم شد  
و از زیر در خانه نامه ای به درون افکند،  
و در سایه های سترگ و تیره ناپدید شد.

## ۱۲

در آن نامه به پرده‌دار دردانه محمود چنین گفته بود  
 که پیش از سپیده دم به دیدار خداوندگار خویش بشتابد،  
 و پایمردی کند تا با چاپلوسیهای خود شاه را بر آن دارد  
 تا بیست روز به وی مهلت دهد،  
 و پس از بیست روزنامه‌ای سر به مهر را  
 ایاز در کف سرور خود بنهد<sup>۱۴</sup>،  
 همان نامه‌ای که در آن آرزوی نهانی فردوسی آشکار  
 و از «سلطان» مهربان دادخواهی شده است.

## ۱۳

«سلطان» وعده داد که چنین کند: اما در آن بیست روز  
 سلطان پرتخت طاووس ۱۵ نشسته بود و خمیازه می‌کشید،  
 آهنگت رباب و سرود رامشگران ترك  
 با آواز دلنواز امردان، سخت او را می‌آزرد.  
 شب همه شب در بستر تب می‌غلتید و روز، همه روز  
 دور از زنان سبکدل حرمسرا گام می‌زد،  
 یا ابرو درهم می‌کشید. از شنیدن صدای گامها و نوای ترانه‌ها  
 که از دور می‌آمد، از بازار خنکی که فانوسهایش پرتو می‌فشاند.

## ۱۴

سرانجام، آری سرانجام، بیستمین سپیده دم فرا رسید،  
 و محمود که از شادی سر از پا نمی‌شناخت برخاست و فریاد زد  
 و ایاز را فراخواند و وی از خواب بیدار شد،  
 و نامه سر به مهر پهن و سپید را آورد،  
 و «سلطان» به نام «الله» مهر از سر نامه برگرفت،

مرغ آرزویش که روزها در دام مانده بود رها شد، آهی کشید،  
 اما همچنان که می‌خواند نگاهش خیره شد،  
 و چنین می‌نمود که گیج گشته است،  
 و نامه را در چنگ خویش فشرد  
 و با چشمانی چون سنگت خیره نگریست.

## ۱۵

این همان هجای سوزنده‌ای بود که با آتش نوشته شده بود ۱۶،  
 به‌آهنگ سرودی، سرودی را که خواند ماده ببری سرخ  
 بالای سرمردی که طعمه دلخواه اوست،  
 بدانگاه که ماده ببر در میان بیشه‌ای پرخار مغیلان آرمیده است -  
 همان هجایی که هنوز پشت جهانیان را می‌لرزاند،  
 و آهنگش دل شنونده را به‌درد می‌آورد،  
 همان هجایی که بازخواندنش طنین نفرت می‌پراکند  
 و وجدان خفته خسروان را بیدار می‌کند.

## ۱۶

«ای‌شاه محمود کشورگشای  
 ژمن گر نترسی بترس از خدای ۱۷»  
 سلطان این هجا را خواند و برزمین افتاد  
 با بازوان کشیده و گسترده، در برابر در تالار،  
 از خشم کبود گشته بود و سینه برآمده و بادکرده‌اش  
 همچون زمین‌لرزه می‌جنبید، سخنی برزبان نیاورد،  
 جز دشنامها و نفرینها که از پلیدترین چاه دوزخ بیرون می‌آمد،  
 تا اینکه شب فرا رسید و وی را از آن تیرگی رهانید،  
 پس برخاست و به‌میگساری و کامجویی دست یازید.



## ۱۷

اما فردوسی پیر، همچنان به سوی خاوران ره می‌سپرد،  
 و پلاسی که خود یافته بود بردوش می‌کشید  
 و از میان بسیاری از اردوهای تاتاران می‌گذشت،  
 سرانجام شامگاهی به تپه‌ای تند بالا برآمد  
 و از آنجا بامهای سپید خانه‌های هرات را نگریست:  
 از تپه سرازیر شد و در باغی خرم  
 از گلها و نرگسها، فرود آمد و نشست،  
 و نمی‌دانست که آیا پاهایش که از کوه‌نوردی خسته بود  
 یارای آن دارد که برخاک نرم و هموار آنجا بیارامد.

## ۱۸

سرانجام ناگهان چشمان فرسوده‌اش خندان شد،  
 زیرا به‌یاد آورد که از قضا در روزگار کامرانی،  
 که سالها بر آن می‌گذشت، در هرات، در طاق فراز دروازه،  
 آری در آنجا ابوالمعالی<sup>۱۸</sup>، کهنه کتابهای خود را می‌فروخت،  
 همان پیر خردمند، که همسری نداشت،  
 و در آنجا فردوسی بسا در کنجی غبارآلوده می‌نشست  
 و تا دیری از شب چامه می‌سرود.

## ۱۹

آنگاه در تاریکی شامگاه نزد ابوالمعالی رفت،  
 و چهره وی را از روزگار پیشین پرآژنگ‌تر یافت،  
 با پیکری چون بوم، لاغر و خمیده  
 اما همچنان پاکدل و راست‌کردار بود.

پس فردوسی باردیگر در میان تومارهایی که از پوست‌های خشکیده بود نشست<sup>۱۹</sup>

و از سرچشمه پراز رازدانش «دهقان ۲۰» نوشیدن گرفت،  
اما هرگز در روز روشن به‌کوچه و بازار نرفت  
از ترس خیانت محمود و آنهمه نفرتی که از فردوسی داشت.

## ۲۰

چندان نمی‌آسود و شادمانیش کم بود،  
از بس شایمه که از دربار غزنین پراکنده می‌شد،  
پس با سخنی کوتاه ابوالمعالی را بدرود گفت و شبانگاه  
از راهسای کوهستانی به‌کرانه‌های دریای مازندران گریخت،  
در آن دیار شهریاری آزاده در استرآباد<sup>۲۱</sup>  
بر مازندران با باغهای پراز یاسمن آن فرمان می‌راند،  
روزی بامدادان، به‌دربار کوچک وی  
شاعری دوره‌گرد و سپید موی،  
افسرده و فروتن، فرود آمد.

## ۲۱

شاعران خدای خود را شناختند،  
همه چون طوطیان، یک‌دل و یک‌زبان،  
داد و فریادزان، وی را به‌نام خواندند،  
بیزاری از فردوسی تلخکامشان کرده<sup>۲۲</sup> بود  
اما شعرهای شیرین حکیمانه او، با شراره‌های مینوی آنها  
در دل شهریار شورها افکنده بود،  
پس شاعران حسود را فرمود که راه بگشایند،  
و فردوسی را سربلند و ایشان را سرافکنده کرد،  
و پرسید که چه رویداد خجسته‌ای در چنین روز

چنان بیگانه‌ای را از غزنین بدانجا کشانده است.

## ۲۲

اما همین که داستان خشم گرفتن محمود را بروی شنید،  
 برخود لرزید ۲۲ و دست به ریش خویش کشید،  
 زیرا شهرستان او، سرزمین شبانان، نمی‌توانست  
 به‌جنگی پرخطر دست یازد،  
 با کسی که همه جهانیان از وی بیم داشتند،  
 پس با شرمساری بسیار، همچون کسی که از کار خود بیزار باشد،  
 به‌میهمانش که از خوردن گوشت و شراب خرم شده بود،  
 فرمود که در حق من چنان احسانی کن  
 که از کسی چون تو نتوانم خواست،  
 از تو که جهانیان از دل و جان دوست می‌دارند  
 و روزگاری دراز است تا بزرگت می‌شمارند.

## ۲۳

فردوسی برخاست و آهی کشید و به‌راه خود رفت،  
 اما پیش از آنکه به‌دروازه استراپاد برسد،  
 شهریار مه‌تن را با جامه‌های گرانبها فرستاد  
 با باری از هدیه‌ها، شاهوارترین از آنچه داشت،  
 و با شترانی چند، تا شاعر برنشیند و کار سواری بروی آسان گردد،  
 و با چنگک و عود و خادمی نوجوان و چرکس ۲۴،  
 پس با اینها روی به‌راه نهاد و روزها گذشت  
 تا در دوردست اروند ۲۵ شکوهمند را گذاره کرد و به‌بفداد درآمد.

## ۲۴

در اینجا در زیر درختان پرسایه خرما،  
شاعر طعم آرامش چشید و روزگاری دراز به سر برد،  
و فرمان خلیفه، امیرمؤمنان ۲۶ را کردن نهاد،  
و به جستجو در قرآن پرداخت  
تا چاه سرایی را مایه‌ای یابد.  
وزیر، وی را در خانه زیبایی خود جای داد،  
و هنگامی که خلیفه پیمان پرهیزگارانۀ شاعر را شنید،  
وی را صله‌ها بخشید و در برابر بیداده‌ها سیربلای او شد.

## ۲۵

در آنجا در باغی پردرخت با دیوارهای سپید،  
که از میان آن جوی آبی ژرف و خنک می‌گذشت  
و لاله سپید و شقایق نعمان در کنار آن رسته بود،  
در میان سبزه‌های نازک‌اندام نشست و کتاب  
یوسف و زلیخا ۲۷ را نوشت، و در آن  
از جنگ‌هایی که چون توفان ایران‌باستان را لرزاند  
سخنی نگفت، نیز یک بار گوش مؤمنان را با نامی آشنا نکرد  
که ایشان را به سرزنش برانگیزد.

## ۲۶

این داستان را در نه هزار بیت ۲۸ شعر فارسی سرود،  
و همین که نوشتن چاه گرانمایه پایان گرفت،  
برخاست و از نزد بلبل ۲۹ رفت.  
بلبلی افسرده که روزگاری دراز  
فریادوفغان خود را با ناله‌های دل‌انگیز او هماهنگ کرده بود،

ردایی ابریشمین پوشیده بود و در پیشگاه خلیفه  
برکرسی‌ای پهن و سترگت، شاهانه نشسته بود و  
گوش به ناله عود داده بود و  
چون نوبت به دست‌افشانی و پایکوبی رسید، فردوسی  
به بانگی بلند آن چامه نامی را خواندن گرفت،

## ۲۷

موسیقی سخنش بر گوشهای نرم و ملایم فرود آمد،  
خلیفه که بر تخت خود لم داده بود فریاد زد،  
«هان! من امروز مردی را مانم  
که در کنار خود زمزمه جبرئیل فرشته را می‌شنود -  
و نمی‌میرد.» بر در ناپیدای حرمسرا  
پرده‌ها از خم شدن پیکرهایی که آه می‌کشیدند موج می‌زد،  
و شیخها و سپاهیان، از پیر و جوان  
اصرار و آرزو داشتند که بیشتر چامه بشنوند و  
کما بیش خواهش ایشان برآورده می‌شد.

## ۲۸

وه که پیش از این چه روزگار فرخنده‌ای داشت  
هرکس که پیشه او چامه‌سرایی بود!  
اکنون هردنیاپرستی قافیه‌سنجی را خوار می‌دارد  
و هرکلوخی که یافت به سوی شعر می‌اندازد،  
شعری که در دوران نیاکانش بسی گرامی بود،  
اکنون بسیاری «غزل»ها با دیگک‌افزار خوشگوار می‌شود.<sup>۳۰</sup>  
و در دهان هر بیگانه‌ای با آهنگی ناموزون می‌لغزد  
و وزنهای خوش‌آهنگ و والای پیشینیان  
به آسانی از لبان فرومایگان بیرون می‌آید.

## ۲۹

اما در آن هنگام فردوسی بزرگ را گرامی داشتند  
 و خلعتها و گوهرها و گنجی از زر بخشیدند،  
 تا این که یکی از بدترین و فرومایه‌ترین کسان،  
 دزدانه برنشست و نزد حسن رفت  
 تا آنچه می‌دانست به وی بازگوید،  
 و حسن در غزنین چون شنید که دشمن او  
 به شیوهٔ دیرین خلعت به تن کرده و شاهانه نشسته است،  
 سر در گوش محمود نهاد و آتش خشم او را  
 که خاکستر گرفته بود برانگیخت و شرربار کرد.

## ۳۰

پس محمود فرستادگانی به بغداد گسیل کرد  
 و بی‌درنگ سر جدا از تن فردوسی را خواست،  
 و گرنه - در نامه چنین نوشته بود -  
 بغداد با آن درختان تناور باید بی‌درنگ چشم به راه جنگ باشد،  
 خلیفهٔ بلندپایه از روی خشم و غرور برخاست،  
 و سوگند یاد کرد که تا هنگامی که دل هر مؤمنی نمرده است،  
 شمشیر میهمان‌نوازش از کنار فردوسی دور نشود،  
 و آبهای غلتان دجله به خون ایرانیان رنگین گردد ۳۱.

## ۳۱

اما پیش از آنکه فرستادگان با جامه‌های پاره  
 به بانگ شیپور به غزنین بگریزند،  
 فردوسی غلام بچه خود را با آن زلف پریشان،  
 نزد خلیفهٔ جنگجوی فرستاد،

و کودك كه نمى دانست چه مى گوید، طوطى وار  
تكرار كرد: «خدايگانا در بند فردوسى سالخورده مباش،  
پروای او مدار، كه تواند چون ماهى در دریا  
شنا كند و چون مرغ در هوا به پرواز درآید» ۴۲.

## ۳۲

«كرك» در كوهستان نیازی به میزبان ندارد  
تا پناهگاه او را در میان سبزه های موجزن نگهبان باشد،  
و اگر چند محمود و همه كشتیهایش  
بر آبهای دریا یا دریاچه غلتان شوند،  
ماهى كوچك قزل آلا از میان خیزابها خواهد گذشت.  
شمشیر خود را به خاطر میهمانى چون من رنگین مكن،  
زیرا خدا كه در پیش او دل آدمى همچون آبگینه است،  
لكه ای را كه بر دامن جانم نشسته باشد بیند  
اگر آن لكه از خونى باشد كه مایه زندگی است  
و از كلاه خود یا جوشن كسى فرو ریخته باشد.

## ۳۳

«اكنون من روى به راه مى نهم و به كام شیر مى روم،  
و در این سفر كردگار مرا دستگیر خواهد بود،  
خواه در شمال آواره شوم و خواه در جنوب سرگردان،  
در هیچ سرزمینی روى آرامش نبینم،  
و هرچند به «فرنگستان» یا هند یا سمرقند بگریزم،  
باز روزی نیش مار دمار از روزگار من برآرد،  
دوباره مى روم به زادگاه خود، چرا كه سخت خسته ام،  
چنان پیرم كه دیگر با كسى درافتادن  
و پای فشردن نتوانم.

## ۳۴

«پس فرستادگان ایران را با آرامش و آسایش بازگردان،  
 زیرا، در آن دم که پیغام من بشنوی،  
 من از بارگاه شما رفته باشم،  
 زیرا اگر سرزمینها را بروبی و دریاها را بخشکانی  
 مرا هرگز نیایی، زیرا که من تنها به راه خویش می‌روم،  
 به یاد روزهایی که ترا سخت دوست داشتم  
 دلم بسان آن گیاه «مر» است  
 که در کنار تخت تو می‌سوزد،  
 چنان افسرده‌ام که غم دل بر زبان نتوانم راند  
 زیرا که باید با سرانجامی ناپیدا از تو دور شوم.»

## ۳۵

پس با شتری تنها و در جامه‌ای که وی را  
 همچون سوداگری بینوا از مردم کوچه و بازار می‌نمود،  
 فردوسی سپیده‌دم از شهر بیرون رفت،  
 و از دروازه گذشت، و دژ دژم را پشت سر نهاد،  
 بی‌آنکه وی را دیده باشند، و روی به خاور کرد،  
 به سوی حسن و دربار نفرت‌انگیز ایران،  
 گفتمی بیزاری از زندگی دلش را آکنده،  
 و از عمری چنان کوتاه و غم‌انگیز به‌جان آمده.

## ۳۶

اما همانا فرشته‌ای او را نیک هشدار داده بود،  
 و در گوش وی نام «میهن» را زمزمه کرده بود،  
 زیرا که در سراسر این سفر پرخطر



به هر جا که می‌رسید از گزند و آفت دور بود،  
و محمود گمان نمی‌برد که دشمنی را که می‌جوید  
به راه خود روی آورده و از گشت و گذار حذر کرده،  
بل سپاهیان فرستاده و فرمان داده بود  
تا سر وی را بیاورند، از بحرین،  
در کنار دریای پرجوش و خروش عمان<sup>۴۳</sup>.

## ۳۷

سرا انجام شبی همچنانکه فردوسی سواره راه می‌پیمود،  
سپیده، از میان آسمان پرستاره. سر بر زد،  
و در دوردست از پشت کوهساران ناگهان  
هیلی از زر گداخته در آسمان روان شد،  
و هاله نور از این ستیغ پربرف کوه بدان ستیغ دامن افشاند  
و از تاخت و تاز سپیده دم به رنگ خون درآمد، و  
توس شهرکی که او در آنجا زاده شده بود،  
با بامهای سفید خانه‌ها که سر به هم داده بودند،  
در پیش پایش به جلوه درآمدند.

## ۳۸

خواهر<sup>۴۴</sup> پیر او از گردنش درآویخت.  
دختر<sup>۴۵</sup> او، تنها فرزندش، اشک شوق از دیدگان فرو ریخت،  
و زانوی پدر را در بر گرفت و همچنانکه زار می‌گریست  
داستانها از بیم و امید خود بر زبان راند.  
چاکرانش با وقار و سنگینی وی را خوش آمد گفتند،  
و همینکه خبر بازگشت وی به گوش مردم شهر رسید،  
در کوی و برزن بر او گرد آمدند،  
و به پاس سالخوردگی، وی را بزرگ داشتند.

## ۳۹

و در آنجا وی با آرامش چشم به راه مرگ دوخت،  
 اما در همه سرزمینهای دور دستی که محمود  
 کسان خود را در جستجوی وی فرستاده بود،  
 هر «سلطان» و شاهزاده‌ای دوست فردوسی بود،  
 و همه از چنان جستجوی وحشیانه می‌ژکیدند،  
 مانند زمزمه چنگی حساس  
 که با ناخنهای خشن تارهایش را نواخته باشند  
 و تندی و درشتی و تعصبی را نکوهش می‌کردند،  
 که چنین آهنگ دلنشینی را به کنج تنهایی رانده بود،  
 و به «شاه» می‌گفتند که خاطر شاعر را نگه دارد  
 و نرم‌لی پیشه کند.

## ۴۰

روزی از دهلی که به سان ابری شکوهمند  
 به جزر و مد رود پرنیزار گنگت سرکوب است،  
 پادشاه هندوان، هم‌پیمان همدل ایران،  
 نامه‌هایی استوارتر از عهدی که بسته بود فرستاد،  
 که بوی خوش صندل و عنبر از آن برمی‌خاست،  
 و در آن بیتهایی از فردوسی آورده<sup>۳۶</sup> بود، که نشان می‌داد  
 یاری و یگانگی باید جاوانه باشد، و نعمت عشق  
 بخششی ایزدی است که هر سروری را سرافراز کند.

## ۴۱

پس هنگامی که این سخنان در اندیشه محمود تر و تازه بود  
 شبی به مسجد رفت تا نماز گزارد،

و در کنار فانوسی که تاب می‌خورد، شعر فردوسی را آشکارا باز یافت  
 که پیش از آنکه بگریزد، بر دیوار نوشته بود،  
 و یکایک خاطره‌های خوش و ناخوش محمود جان گرفتند،  
 خاطره‌های بسا روزها که سپری شده بود،  
 یاد روزهایی که دل و جان او گرم شنیدن سخنان موزون  
 پایان منظمه و ضربهای پیاپی سرودهای پرمایه پهلوانی بود.

## ۴۲

عزای شعر، وی را در سوک شاعر نیز نشانده،  
 و او که بارها در بستر بیدار مانده بود و  
 در شبهای دراز با چشمان باز، پی کردن شکار خود را  
 در رؤیا دیده بود و از درد کین توختن بر خود پیچیده بود،  
 همه خوابهایی که برای کشتار پرتجمل فردوسی دیده بود  
 از یاد برد: شاعر را در زیر پای پیل افکندن<sup>۲۷</sup>،  
 یا در گردنش مار را چنبر کردن.  
 و محمود در حالی که دم از سینه نمی‌توانست برآورد  
 به یاد یار دیرین خود افتاد،  
 و از شرم سرخ شد و از خشم خود پشیمان.

## ۴۳

دلسوخته به دربار بازگشت،  
 و خشم او دامن حسن خیانتکار را گرفت،  
 زیرا چون به یاد جادوی زبانش اوفتاد،  
 آتش غضبش زیانه کشید،  
 چند تن از وزیران را به بارگاه خود فرا خواند،  
 و از کار حسن پرسش گرفت  
 و به نیرنگ و خیانت وزیر دغل پی برد،

و از کژی و کاستی آن بدنهاد آگاه شد.

## ۴۴

حسن را همان شب کشتند ۲۸، و از آن همه زری که  
دست‌های بوزینه‌آسای او از توانگر و درویش دزدیده بود،  
«سلطان» فرمان داد تا چندان که باید برای فردوسی ببرند و بگویند که  
این بدهی را روزگاری دراز پیش از این  
بایستی دز آستانه‌خانه به‌وی پرداخته باشند،  
اما هنگامی که کیسه‌ها را از دینار سرخ انباشتند،  
محمود روزها در اندیشه فرو رفت،  
و چند و چون این کار را سنجید،  
زیرا بخشش هر شاهی از روی خودبینی است  
و نمی‌داند که بستانکار خود را در کجا سراغ کند.

## ۴۵

اما بدانگاه که از این بیخبری دل آزرده بود،  
درویشی به غزنین آمد که قضا را هنگام گذشتن از کوچه‌های توس  
فردوسی را در باغ خنک و سرسبز خود دیده بود،  
محمود چون این بشنید خوش و خندان شد،  
و با چشمانی که اشک شادی در آن گرد آمده بود،  
و برق شوق از آن می‌جهید،  
نامه‌ای که در آن پوزش خواسته بود نوشت،  
و شب همه شب بدان سان که دلخواه او بود،  
دعا کرد که آب رفته به‌جوی باز آید.

## ۴۶

اما هنگامی که فردوسی در اندیشه بیدادگری او فرو رفته بود،  
 روزی آواز دلتواز کودکی به گوشش رسید،  
 و ریشخند تلخی را شنید که در هجونا مه جانگزایش آمده بود،  
 از جای جهید و دلش تپید،  
 تپیدنی ژرف و بازپسین، از بسیاری رنج و درد و خشم و آشفتگی،  
 از دردی جانکاه جهان تیره و تار شد پیش وی،  
 و او که از فرتوتی و سالخوردهگی سخت ناتوان گشته بود،  
 با پاهایی لرزان بر زمین اوفتاد،  
 و در کوچی پر از مردم رهگذر جان داد ۳۹.

## ۴۷

فروغ آفتاب هشتاد و سه تایستان ۴۰،  
 موی او را سپید گردانده بود، همان  
 کلاله‌ای که همچون تارهای ابریشم بر گرد پیشانی فراخ وی ریخته بود.  
 اگر محمود می‌توانست بار دیگر وی را بنگرد  
 در برابرش با فروتنی و افتادگی کرنش می‌کرد،  
 شکوه مرگ بر چهره‌اش نشست بود،  
 و آن شقیقه‌های پهن و نرم و تابانش چنین می‌نمود که  
 هاله‌ای از فروغ بامدادی ۴۱ است که از جایگاهی مقدس می‌تابد،  
 آنجا که فرشتگان در صفی نورانی به دیدار وی آمده بودند.

## ۴۸

او کار خود را کرده بود، کاخهای شهریاران  
 از بارانهای فراوان و زمین‌لرزه‌های خروشان ویران گردد،  
 اما شعری که شاعری خداگونه، سراید

پیوسته چون دیواری برنجین بر فراز خاطره‌اش بتابد،  
 نه آفتاب تواند که آن را فرو ریزد،  
 و نه توفان تواند که آن را درهم شکنند ۴۲،  
 طنین وزن چنین شعری برتر از آوای شیپور است،  
 غوغای جنگها و چکاچاک شمشیرها تواند  
 که بنیاد چونین چامه‌ای را بلرزاند،  
 یا چندی بر آن سایه فراموشی افکند،  
 اما سرانجام از این همه گزندها جان بدر برد و پایدار ماند.

## ۴۹

اکنون همچنان که این روزها سپری می‌شد،  
 قطار شتران با وقار، با شکوهی بسیار،  
 در پیچ و خم راههای کوهستانی، روان بودند،  
 و در زیر بارهای گران لرزان بودند،  
 و با بارهای همتراز و همسنگ، آهسته چون آونگت جنبان بودند.  
 راه می‌سپردند و بار می‌بردند:  
 بارهای زر و جامه‌های سرخ چون آذر،  
 غافل از بازی قضا و قدر،  
 تا سرانجام کاروان روزی به توس رسید  
 و خوش و خرم به دروازه خاور درآمد ۴۳.

## ۵۰

اما کاروانیان در کوچه‌های خاموش پر از انبوه مردم،  
 و از دیدن چشمان اشکبار همگان، شگفتی نمودند،  
 و کسی از ایشان نپرسید که به کجا می‌روید،  
 و هنگامی که شرم بر ایشان چیره شده بود،  
 بانگ برداشتند، «اکنون به ما بگویید که فردوسی در کجا آرمیده است!»

جوانی با قامتی چون سرو برخاست  
و با چشمانی درشت و سیاه که آتش خشم در آنها فروزان بود گفت،  
«محمود دیر به یاد مردم می‌افتد! او مرده است!

## ۵۱

«تند برانید! دور شوید! به دروازه باختر بشتابید،  
شاید آنان که به دنبال جنازه روانند  
هنوز از دروازه نگذشته باشند،  
بشتابید، بشتابید که فرصت کوتاه است،  
و شاید سرور فراموشکار شما همه چیز را از یاد برد!  
هان، فردوسی را به آرامگاه می‌برند،  
زری را که به وی بدهکار بودید در دل گور او فرو ریزید!  
تند برانید! بشتابید و با دیبای زربفت  
سروشک از رخ فرزند سوکوارش پاک کنید!

## ۵۲

«شتران سیمین ستام خود را یکایک رهبری کنید،  
زیرا پیرمرد به سفر می‌رود و با خشنودی بر آنها سوار می‌شود،  
عطرهای پرمایه خود را در آفتاب بیفشانید،  
زیرا گل سرخ با گلبرگهایش در کنار او شکفته است،  
اینک سنتورها و ربابهای کنده‌کاری خود را به دست گیرید  
در اینجا هزار دستان، ناپهنگام مرده است،  
و شما چندان درنگ کردید تا پیکرش سرد شد،  
اکنون تنش را در پوست ببر که همراه دارید فرو پیچید.»

## ۵۳

جوان این بگفت و خاموش ماند،  
 اما یکی از آن میان برخاست،  
 با سیمایی سنگین، چون وی غمگین.  
 فریاد زد، «نه، بگذارید جامه زربفت تابان  
 و دیبای نرم او همان برف و آفتاب باشد،  
 با گامهای ناپاک اهریمنی نزدیک مشوید  
 بدانجا که آرمیده است، به آن دیوار سپید کوتاه  
 به آن درخت «کنار» سایه افکن،  
 و مگذارید که ساز و آوازی بلندتر از نوای باران  
 خواب خوش جاودانی وی را آشفته کند.

## ۵۴

«دیگر برای او سپیده خونین نخواهد دمید،  
 و در شامگاهان، ماه سیمین، ترس و بیم همراه نخواهد آورد.  
 دیگر از خشم شاه ستمگر نهراسد،  
 و در پیشگاه پیامبر جاودانه بیارامد،  
 روح یمنی از آسمان بر وی دمیده ۴۴،  
 از این رو در جنگ با محمود،  
 در پیکاری نابرابر، میان بی‌زور و زورمند پیروز شده،  
 بهره محمود خشم است و پشیمانی فراوان،  
 داده فردوسی آرامش است و شادمانی جاودان.

پایان منظومه





## حواشی



## حواشی

- ۱- (بند ۱). محمود، بزرگترین پادشاه سلسله غزنویان (۳۸۸-۴۲۱ ه. ق.) و از جهانگشایان آزمند و متعصبی بود که به نام «جهاد» اما در واقع به قصد غارت بتکده‌های هندوستان به آن سامان لشکرها کشید و لقب غازی (کسی که با دشمنان اسلام پیکار کند) گرفت با اینکه شاعران چاپلوس را می‌نواخت قدر فردوسی را نشناخت و خود را جاودانه بدنام ساخت.
- ۲- (بند ۱). فردوسی، ابوالقاسم فردوسی (نامش شاید منصور و نام پدرش گویا حسن بوده است). از مردم توس خراسان که بین سالهای ۳۲۵ و ۳۲۹ ه. ق. زاده شده و در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ درگذشته است. فردوسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ایران و سراینده شاهنامه از شاهکارهای ادبیات فارسی و جهان است.
- ۳- (بند ۳). کاووس از شاهان سلسله کیان، پسر کیقباد و پدر سیاوش بود که در شاهنامه به کم‌خردی و خودکامگی و تندخویی و ناجوانمردی نامور است.
- ۴- (بند ۳). کیخسرو، از شاهان سلسله کیان. پدرش سیاوش و مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود. کیخسرو سرانجام با گروهی از پهلوانان در کوهی در میان برفی گران ناپدید شد.
- ۵- (بند ۳). زال پسر سام و پدر رستم بود.
- ۶- (بند ۳). رودابه زن زال و مادر رستم بود.

۷- (بند ۳). رستم پسر زال و رودابه بزرگترین پهلوان ایران بود که قسمت مهم و دل‌انگیز شاهنامه، شرح دلاوریها و هنرنامیهایی اوست.

۸- (بند ۴). اقتباسی است از مضمون شعر فردوسی که درباره شاهنامه خود گفته است:

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند  
نیز نگاه کنید به حاشیه ۴۲ (بند ۴۸).

۹- (بند ۴). فردوسی که در سرودن شاهنامه سی سالی رنج برده بود این کار را برای گرفتن مزد آغاز نکرده بود. انگیزه او زنده کردن فرهنگ و تاریخ ایران و پارسی دری بود. پس از آنکه عمر و مال خود را بر سر این کار تقریباً به پایان رسانده بود نسخه‌ای از شاهنامه را به‌غزنین نزد محمود فرستاد تا مگر مانند دیگر شاعران صله‌ای (جایزه‌ای) از وی بستاند و وجه معاش آخرین روزهای عمر را فراهم آورد. اما به‌عللی که شاید مهمتر از همه شیمی بودن فردوسی (و به قول مخالفان رافضی بودنش) بود در این کار کامیاب نشد.

۱۰- (بند ۵). مقصود ادمندگاس از حسن، احمدبن‌حسن میمنندی وزیر سلطان محمود است که پس از ابوالعباس اسفراینی روی کار آمد و چون هوادار دستگاه خلافت بود دستور داد که دفترهای دیوانی را که به فرمان اسفراینی از عربی به فارسی برگردانده بودند دوباره از فارسی به عربی تبدیل کنند. بنابراین روایاتی که مشتمل بر افسانه یعنی در واقع مطالب غیرمسلم و غیرمحقق مربوط به زندگانی فردوسی است (نگاه کنید به مقدمه مترجم) محمود به حسن گفت که شصت هزار مثقال طلا به فردوسی بده اما وی به سابقه دشمنی آن را به شصت هزار مثقال نقره بدل کرد و به دست ایاز برای فردوسی که در گرما به بود فرستاد. چون شاعر حقیقت امر را دریافت بیست هزار مثقال از آن سیم را به حماسی بخشید و بیست هزار به فقاعی (آبجوفروش) و بیست هزار به ایاز. درباره مقدار صله محمود به فردوسی مطالب مختلف است و من آنچه را با شعر ادمندگاس مناسب بود آوردم.

۱۱- (بند ۶). فردوسی در شاهنامه از رنج سی و پنج ساله

- (و در هجوتامه از رنج سی ساله) خود سخن می‌گوید.
- ۱۲- (بند ۷). مطالب این بند در مقدمه شاهنامه بایسنقری (به نقل و تلخیص محمدحسین فروغی) که در مقدمه مترجم به آن اشاره کرده‌ام چنین آمده است: «گویند حکایت غضب سلطان را به فردوسی گفتند. بترسید خود را به پادشاه رساند. در قدم شهریار افتاد و عذر خواست و بخشیده شد.» (مقالات فروغی، ص ۱۶۰) بنا بر همین روایت محمود بر آن شده بود که فردوسی را در پای پیل اندازد.
- ۱۳- (بند ۸). چنانکه در مقدمه شاهنامه بایسنقری آمده است (نگاه کنید به حاشیه قبلی، شماره ۱۲) فردوسی پس از آنکه بخشیده شد: «به منزل بازگشته چند هزار بیت که باز از شاهنامه داشت و پاکتویس نکرده همه را پاره کرد و مصمم شد که از غزنین برود و قبل از حرکت اولاً نامه‌ای سر به مهر به ایاز که با فردوسی مودتی داشت داد و گفت بیست روز بعد از رفتن من این مکتوب را به سلطان ده. ثانیاً در مسجد جامع رفته در محلی که جمعه‌ها پادشاه در آن محل می‌نشست، این دو بیت را بر دیوار نوشت...» (مقالات فروغی، ص ۱۶۰-۱۶۱). ترجمه دقیق انگلیسی این دو بیت را ادمندگاس در این بند آورده است و چنانکه می‌بینید من اصل فارسی را نقل کرده‌ام.
- ۱۴- (بند ۱۲). نگاه کنید به حاشیه قبلی (شماره ۱۳).
- ۱۵- (بند ۱۳). ادمندگاس اشتباه می‌کند. تخت طاووس معروف به تخت نادری همان است که بدستور فتحعلیشاه قاجار و به نام همسر محبوب او طاووس خانم ساخته شده است. این تخت را در ۱۳۳۹ هجری شمسی از تالار کاخ گلستان به خزانه «جواهرات سلطنتی» در بانک ملی ایران انتقال داده‌اند.
- ۱۶- (بند ۱۵). ایاز به موقع نامه فردوسی را به محمود داد (نگاه کنید به حاشیه شماره ۱۳): «معلوم شد نوشته، هجو پادشاه است و پیداست که مرد قادر چون هجای خود را دید چه حال پیدا می‌کند.» (مقالات فروغی، ص ۱۶۱).
- ۱۷- (بند ۱۶). این مطلع هجوتامه است که ادمندگاس ترجمه انگلیسی آنرا در منظومه خود آورده است. هجوتامه‌ای که امروز در

دست داریم در حدود ۱۰۵ بیت است که قطعاً چند بیت از آنها (مانند معدودی از ابیات خود شاهنامه) الحاقی اما غالب آنها اصیل است. دکتر ذبیح‌الله صفا دربارهٔ هجوناامهٔ فردوسی می‌نویسد: «هجوناامه محمود... بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابراین نباید قول نظامی [عروضی مؤلف چهارمقاله] را که گفته است هجوناامه فردوسی مندرس شده و از آن جز شش بیت نمانده کاملاً قبول کرد بلکه باید در این باب به حدس نولدکه [شرقشناس نامی] بیشتر اعتماد نمود که معتقد است فردوسی هجوناامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت. و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و معمول در هجوناامه، شمارهٔ آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.» (حماسه سرائی در ایران، چاپ اول، تهران ۱۳۲۴، ص ۱۸۳).

۱۸- (بند ۱۸). ادمندگاس به جای ابوالمعالی، ابوالمعانی (با نون) نوشته است. بنا بر قول نظامی عروضی مؤلف چهارمقاله، فردوسی پس از فرار از غزنین به دکان اسماعیل وراق (صحاف) پدر ارزقی شاعر معروف فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود. دولت‌شاه سمرقندی مؤلف تذکرة الشعرا بجای اسماعیل وراق، ابوالمعالی صحاف نوشته است.

۱۹- (بند ۱۹). اشاره به کتابهایی است که در قدیم روی پوست آهو می‌نوشتند.

۲۰- (بند ۱۹). مراد از دهقان که ادمندگاس Dihkan نوشته است طبقهٔ دهقانان، یکی از طبقات قدیم نجبای ایران است که جزو اشراف درجه دوم و مالکان متوسط بشمار می‌رفتند و مهمترین وظیفهٔ ایشان جمع خراج بود. «دهقانان» در عصر اسلامی نیز تا قرن‌ها امتیازات خود را حفظ کردند و از خصوصیات ایشان دقت در گردآوری و نگهداری داستانهای باستانی و اساطیر پهلوانی بود: «از آنچه عرض شد روشن می‌شود که معنی لفظ دهقان در آن بیت‌های فردوسی که آنجا گفتهٔ دهقان را مآخذ روایات خویش می‌سازد افراد این طبقه اعیان درجهٔ دوم و حافظان روایات و سنت‌های قدیم ایران است، مثل بیت

ابتدای همین داستان رستم و سهراب:

ز گفتار دهقان یکی داستان بپیوندم از گفته باستان  
و اینکه در مآخذ متأخرتر گفته‌اند مراد شخصی موسوم به دهقان دانشور  
از درباریان خسرو پرویز است ظاهراً اصلی ندارد. (ابوالقاسم فردوسی،  
داستان رستم و سهراب از شاهنامه، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی  
مینوی، ص ۳).

۲۱- (بند ۲۰). بنا بر قول نظامی عروضی نویسنده چهار مقاله،  
فردوسی پس از شش ماه متواری بودن در هرات به توس و از آنجا به  
تبرستان رفت. در آن زمان پادشاه تبرستان (مازندران) سپهبد شهریار  
از خاندان باوند بود. این مرد فردوسی را نواخت و چون از محمود  
بیم داشت هجوتامه را از شاعر بزرگ گرفت و در آب شست و صدهزار  
درم به وی صله داد. استرآباد که ادمندگاس آورده است همان گرگان  
امروز است که ربطی به مازندران ندارد.

۲۲- (بند ۲۱). اشاره به افسانه‌ای است که بنا بر آن فردوسی  
در آغاز کار که می‌خواست به نظم شاهنامه پردازد به غزنین رفت و  
چون بدانجا رسید گذارش به باغی افتاد که عنصری و فرخی و عسجدی  
در آنجا سرگرم تفرج بودند. چون فردوسی را دیدند گفتند که ما  
شاعریم. هرکدام از ما مصراع می‌گوییم و تو نیز اگر طبع شعر داری  
مصراع چهارم را بگو تا مقدمت را گرامی شماریم وگرنه بهتر است  
رفع زحمت کنی و به جای دیگر بروی. فردوسی گفت که شاعرم و  
پیشنهاد شما را می‌پذیرم. پس عنصری گفت: «چون عارض تو ماه  
نباشد روشن»، فرخی گفت: «مانند رخت گل نبود در گلشن»، عسجدی  
گفت: «مژگانت همی گذر کند از جوشن»، فردوسی بی‌درنگ گفت:  
«مانند سنان گیو در جنگ پشن». آن سه شاعر از داستان جنگ پشن  
بی‌خبر بودند و چون ماجرا را از فردوسی شنیدند زبان به تحسین او  
گشودند و از همنشینی وی خشنود گشتند. ادمندگاس در این بند از  
منظومه، صحنه افسانه را از غزنین به گرگان و زمان وقوع قصه را  
از آغاز نظم شاهنامه به پایان آن برده است.

۲۳- (بند ۲۲). نگاه کنید به حاشیه شماره ۲۱ (بند ۲۰).



۲۴- (بند ۲۳). چرکس بر وزن کرکس نام یکی از اقوام ساکن ناحیه‌ای از قفقاز است واقع در میان کوههای قفقاز و دریای سیاه. درباره چرکس، نیز نگاه کنید به حاشیه ۲۸ (بند ۲۶).

۲۵- (بند ۲۳). اروند، رود دجله است که در سالهای اخیر به شط‌العرب نیز اطلاق شده است. فردوسی فرماید:

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان  
 ۲۶- (بند ۲۴). ترجمه Master of the Faithful به معنی امیر مؤمنان است یا امیرالمؤمنین، لقب خلیفه دوم عمر و خلفای بعد از وی. شیعه فقط علی بن ابیطالب (ع) را به این لقب می‌خوانند.

۲۷- (بند ۲۵). «خیال می‌کنم امروز دیگر برای کسی شکی باقی نمانده باشد که این قصه منسوب به فردوسی در واقع از او نیست... در يك جمله نتیجه تحقیقات را خلاصه می‌کنم که: یوسف و زلیخایی که به نام فردوسی شناخته می‌شد در حدود ۴۷۶ هجری به نام شمس‌الدوله طغان‌شاه پسر الب ارسلان ساخته شده و گوینده آن ظاهراً شاعرکی، شمسی تخلص بوده است». استاد مجتبی مینوی پس از بیان این مطلب به شرح تحقیقات مفصل خود می‌پردازد که در اینجا مضمون داستانی را که او از دیباچه بایسنقری شاهنامه به قصد انتقاد نقل کرده است به اختصار می‌آورم. زیرا مربوط به بندهای ۲۵ تا ۳۳ از منظومه ادمندگاس و ظاهراً «مأخذ» او در باره ماجرای ملاقات فردوسی با خلیفه و داستان یوسف و زلیخا است. مرحوم مینوی می‌نویسد: در دیباچه بایسنقری شاهنامه افسانه عجیبی به انشای نثر آمیخته به نظم نقل شده است بدین مضمون که فردوسی بعد از آنکه از دربار محمود فراری شده و به مازندران پناه برده بود به بغداد رفت. وی را نزد خلیفه القادر بالله بردند و فردوسی هزار بیت در مدح او به شاهنامه افزود و به عرض رسانید. خلیفه فرمان داد تا شصت هزار دینار و خلعتی بدو دادند. اما شاهنامه را خلیفه و بغدادیان بجهت آنکه مدح پادشاهان عجم و آتش‌پرستان بود نپسندیدند پس فردوسی قصه یوسف را که در قرآن مجید است بنظم آورد و به عرض رسانید و خلیفه سخت پسندید. در اینجا محقق فقید می‌گوید: «گذشته از اینکه خلیفه

بغداد فارسی نمی‌دانست تا فردوسی یا کسی دیگر، به جهت او کتابی به فارسی بنویسد، اصلاً غالب این تفصیلات نه با تاریخ مطابق است و نه با مقدمه خود یوسف و زلیخای منظوم...» (فردوسی و شعر او ص ۹۶-۹۷).

۲۸- (بند ۲۶). «این منظومه یوسف و زلیخا به صورت اصلی و قدیمیش بیش از شش هزار و پانصد بیت نبوده ولی در نسخ متأخرتر که نسخه انجمن آسیایی بنگاله را باید سردهسته آنها محسوب داشت، عدد ابیات به نه هزار و کسری رسیده است.» (مینوی، همان، ص ۱۲۲). در ضمن استاد مینوی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد که جامع نسخه انجمن آسیایی بنگاله «شخصی است موسوم به یوسف چرکس». سپس از نسخه دیگری خبر می‌دهد که «در موزه بریتانیا است و تاریخ آن ۱۲۴۴ است و از روی همان نسخه یوسف چرکس نقل شده است.» (همان، ص ۹۹). با توجه به اینکه نسخه موزه بریتانیا در سال ۱۲۴۴ هجری قمری مطابق با ۱۸۲۸-۲۹ میلادی نوشته شده است و ادمندگاس چنانکه در «مقدمه مترجم» آورده‌ام از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۵ کتابدار موزه بریتانیا بوده و منظومه فردوسی در تبعید و دیگر اشعار را در سال ۱۸۸۵ منتشر کرده است آیا نمی‌توان استنباط کرد که در همان کتابخانه موزه با نسخه یوسف و زلیخا و مخصوصاً با نام جامع آن یوسف چرکس آشنا شده و از این رو در بند ۲۳ منظومه خود برای فردوسی قائل به غلام چرکس شده باشد؟

۲۹- (بند ۲۶). فردوسی در آغاز داستان رستم و اسفندیار چند بار از بلبل (و گل) یاد می‌کند و در یک مورد می‌گوید:  
ز بلبل شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان  
چون برای این یک بیت نمی‌توان معنی مجازی و استعاری قائل شد بعضی ادیبان بجای «بلبل»، «دهقان» پیشنهاد کرده‌اند و حال آنکه در تمام نسخه‌های معتبر شاهنامه از جمله شاهنامه چاپ مسکو که تا امروز درست‌ترین چاپها به‌شمار می‌رود نیز «بلبل» آمده است. دکتر خالقی مطلق که در «مقدمه مترجم» نیز به مقاله او اشاره کرده‌ام با استناد به کتابی که آن را معتبرترین اثر درباره حماسه تطبیقی می‌داند

به حل این مشکل موفق شده و نوشته است: «بنابراین در آسیای میانه و شرق ایران لقب بلبل يك لقب قدیمی بود که به استادان این فن می‌داده‌اند و مؤلفان شاهنامه ابومنصوری، داستان رستم و اسفندیار را از روایت یکی از همین استادان که لقب بلبل گرفته بوده است، گرفته‌اند که نام او از راه شاهنامه ابومنصوری عیناً وارد شاهنامه فردوسی شده که در آغاز داستان رستم و اسفندیار ضبط است. ز بلبل شنیدم...» (مجله سیمرخ، ۵، ص ۹ - ۱۰). برگردیم بر سر مطلب. تصور می‌کنم که سخن گفتن ادمندگاس از بلبل و او را مونس فردوسی دانستن ناظر به بیت‌های مقدمه داستان رستم و اسفندیار است که به آنها اشاره شد. ۳۰- (بند ۲۸). ظاهراً کنایه از شعرهایی است که از روی

تکلف و تصنع ساخته می‌شود و شاعر - و در واقع ناظم - لفظ را فدای معنی میکند. ادمندگاس این گونه شعرها را به‌غذایی تشبیه می‌کند که به‌زور چاشنی و ادویه آنرا خوش طعم کرده باشند. در ضمن در سطر سوم این بند «قافیه سنجی» را که در فارسی به معنی شعر گفتن آمده است به‌کار برده‌ام زیرا ادمندگاس rhyme را که در انگلیسی هم به معنی قافیه است و هم قافیه‌سنجی (شعر گفتن) به‌کار برده.

۳۱- (بند ۳۰). آنچه در این باره در دیباچه بایسنقری شاهنامه آمده (نخست نگاه کنید به حاشیه ۲۷، بند ۲۵) این است: «مفتشین سلطان محمود به او خبر دادند که ناظم شاهنامه کجاست و چه می‌کند. سلطان نامه‌ای به دربار بغداد نوشت و تهدید را گفت اگر آن قرمطی را برای من نفرستید دارالخلافه را زیر پای پیلان اندازم و عمارت را ویران سازم. چون مکتوب به خلیفه رسید فرمود جواب را در ظهر آن کتاب بنویسند «الم والسلام». کتاب سلطان چون آن کلمه بدیدند پس از تأمل دانستند و فهمیدند که مقصود از «الم»، کریمه الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل می‌باشد و از فکر دقیق نویسنده تعجب کردند.» (فروغی، پیشین، ص ۱۶۳).

۳۲- (بند ۳۱). «چون ماهی در دریا» الی آخر. اقتباسی از این بیتها است که فردوسی از زبان سهراب به‌هنگام جان دادن خطاب به رستم می‌گوید:

کنون گرتو در آب، ماهی شوی وگر چون شب، اندر سیاهی شوی  
 وگر چون ستاره شوی بر سپهر ببری زروی زمین پاک مهر  
 بخواهد هم از تو پدر کین من چوبیند که خاک است بالین من  
 (داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۷۸)

۳۳- (بند ۳۶). در متن انگلیسی دریای عربستان آمده است که در پاره‌ای از مآخذ و نقشه‌های اروپایی به‌قسمت جنوبی دریای عمان واقع در میان سواحل غربی هندوستان و جنوب و جنوب‌شرقی عربستان اطلاق می‌شود و در این مآخذ از دریای عمان به عنوان خلیج عمان یاد می‌کنند. بحرین واقع در خلیج فارس است و انگلیسها پیوسته خلیج فارس را به‌همین نام خوانده‌اند و می‌خوانند. اما ظاهراً ادمندگاس به غلط پنداشته است که بحرین واقع در دریای عمان است!

۳۴- (بند ۳۸). راجع به‌خواهر فردوسی نگاه کنید به حاشیه ۳۹ (بند ۴۶).

۳۵- (بند ۳۸). راجع به‌دختر فردوسی نگاه کنید به حاشیه ۳۹ (بند ۴۶).

۳۶- (بند ۴۰). اقتباسی است از این داستان که در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است: «وقتی سلطان محمود به‌هندستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به‌غزنین نهاد، مگر در راه او متمدی بود و حصار استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بردست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند.

اگر جز به‌کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی از او همی زاید؟ گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست.» (همان، ص ۸۱-۸۲). این روایت

چهار مقاله نیز ظاهراً اصلی ندارد.

۳۷- (بند ۴۲). نگاه کنید به حاشیه ۱۲ (بند ۷)

۳۸- (بند ۴۴). احمد بن حسن میمنندی در ۴۱۵ ه. ق. از وزارت معزول و زندانی شد اما نه به علتی که شاعر انگلیسی می گوید. میمنندی دوباره در زمان مسعود پسر محمود به وزارت منصوب شد (۴۲۱ ه. ق.) و تا پایان عمر (۴۲۴) حائز این مقام بود.

۳۹- (بند ۴۶). محمود پس از شنیدن شعر فردوسی (نگاه کنید به حاشیه ۳۶، بند ۴۰) فرمان داد تا به روایتی مقداری نیل که بهای آن شصت هزار دینار بود و به روایتی دیگر شصت هزار دینار زر بر شتران سلطان بار کنند و برای فردوسی به توس بفرستند. از قضا در همان روزها فردوسی از کوچهای می گذشت و آواز کودکی را شنید که میخواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر به سر بر نهادی مرا تاج زر  
چنان حالش دگرگون شد که افتاد و جان داد. در آن هنگام که جنازه او را از دروازه رزان بیرون می بردند تا در گورستان به خاک سپارند صله (انعام) سلطان را از دروازه رودبار طابران می آوردند. نظامی عروضی می نویسد: «از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت [یعنی همان صله یا انعام] سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم.» (همین نویسنده در جای دیگر می گوید که فرزندان فردوسی منحصر به همین دختر بود). دولت شاه سمرقندی می گوید که صله را: «تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت: مرا به مال سلاطین احتیاج نیست.» (فردوسی در شاهنامه نه به دختری که از او باشد اشاره ای دارد و نه به خواهری، بلکه از مرگ پسر سی و هفت ساله خود می نالد).

استاد مجتبی مینوی درباره داستان مرگ فردوسی پیش از رسیدن کاروان صله سلطان می نویسد: «قصه مؤثر و حزن آوری است. ولی قصه ای بیش نیست و ساخته قوه متخیله و خلاقه نظامی عروضی و نسلهای ماقبل اوست. نسلهای بعد هم بی کار ننشسته اند و شاخ و

برگه‌ها بر آن بسته و آن را طول و تفصیل داده‌اند و در کتب فارسی و عربی درج کرده‌اند... و غالب کسانی که تا چهل سال پیش [۱۳۰۶] در باب فردوسی چیزی نوشته‌اند سرگذشت او را به همین نحو می‌دانسته‌اند و بس (فردوسی و شعر او، ص ۴۶).

۴۰- (بند ۴۷). بنا به تحقیق ژول مول که متن شاهنامه را در هفت جلد به چاپ رسانده است (از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸) و در برابر هر صحیفه فارسی ترجمه فرانسوی آنرا قرار داده و در جلد اول مقدمه محققانه مفصلی آورده که هنوز غالب مطالب آن قابل استفاده و استناد است، سال زاده شدن فردوسی را می‌توان ۳۲۹ ه. ق. گرفت و سال درگذشت او را (بنا به قول دولت‌شاه سمرقندی) ۴۱۱ ه. ق. در این صورت عمر فردوسی تقریباً ۸۳ سال می‌شود. از این نکته پیداست که به احتمال قریب به یقین ادمندگاس از ترجمه و تحقیقات مول بهره بر گرفته است. (متن فارسی شاهنامه چاپ مول در هفت جلد توسط «سازمان کتابهای جیبی» عکس‌برداری و با روش افست چاپ و منتشر شده و مقدمه جلد اول ترجمه مول به عنوان دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری چاپ و همه این مجلدات در تهران بسال ۱۳۴۵ و بار دیگر در ۱۳۵۴ شمسی انتشار یافته است. در مورد عمر فردوسی ر ك: همان دیباچه چاپ دوم ص ۸۰ و ۱۰۹).

۴۱- (بند ۴۷). فروغ بامدادی ترجمه عبارت انگلیسی morning glory است که نیز به معنی گل نیلوفر است و ظاهراً شاعر به این دو معنی نظر داشته و قصداً یهامی کرده باشد.

۴۲- (بند ۴۸). از آغاز بند تا اینجا به استثنای سطرهای سوم و چهارم اقتباسی است از مضمون شعر فردوسی که ادمندگاس به صورتی دیگر در بند ۴ از منظومه خود آورده است (نگاه کنید به حاشیه ۸ مربوط به همان بند):

ز باران و از تابش آفتاب	بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند	پی افکندم از نظم کاخی بلند
بخواند هر آن کس که دارد خرد	بدین نامه بر، عمرها بگذرد

- ۴۳- (بند ۴۹). یعنی همان دروازه رودبار طایران که ذکر آن در حاشیه ۳۹ (بند ۴۶) گذشت.
- ۴۴- (بند ۵۴). روح یمن یا یمنی *The soul of Yaman* مقصود شاعر دانسته نشد. ظاهراً اشاره به رسول اکرم (ص) است. شاید تلمیح دارد به سخن پیامبر اسلام که در باب او ایس قرن می‌گفت:  
 انی اشم رائحة الود (یا نفس الرحمان) من جانب الیمن.  
 یعنی من بوی دوستی (یا رایحه الهی) را از سوی یمن می‌شنوم. او ایس قرن موفق به دیدار حضرت محمد (ص) نشد.

## واژه‌نامه

- آبگینه: شیشه  
آذر: (بروزن باور): آتش.  
آزرم: (بفتح دوم): شرم، حیا.  
اروند: (بروزن درپند): رود دجله.  
امرد: (بروزن تنبل): جوان بی‌ریش. پسر بدکار.  
بارگاه: دربار.  
بددل: ترسو (به اصطلاح غلط امروز بزدل).  
برنشستن: سوار شدن براسب.  
بزرگ داشتن: تجلیل کردن.  
پای‌افزار: (افزارپا) کفش.  
پایکوبی: رقصیدن.  
پایمردی: شفاعت، وساطت.  
پشت‌دوتا کردن: خم کردن پشت، کرنش، تعظیم.  
پلاس: (بروزن سوار) گلیم درشت.  
تندبالا: سراپالا.  
تندباد: (بادتند) توفان.  
جوشن (بروزن روشن): نوعی زره.  
چامه: شعر  
چنبر (بروزن تنبل): حلقه.



خاوران: خاور، مشرق.  
 خوشگوار: گوارا، خوش طعم، لذیذ.  
 خیزاب: موج.  
 داده: نصیب، قسمت، بهره.  
 دژم (به ضم اول): افسرده، اندوهناک.  
 دست‌افشانی: کنایه از رقصیدن.  
 دغل (بروزن بغل): نادرست، حيله‌گر.  
 دیگ‌افزار (افزار دیگ): ادویه آشپزخانه که در دیگ ریزند مانند: فلفل و دارچین و زیره.  
 ربای (در فارسی به ضم و در عربی به فتح اول): سازی بوده است شبیه تار که آنرا طنبور نیز می‌گفته‌اند.  
 ژکیدن (بروزن خریدن): زیر لب سخن گفتن، لندلند کردن، غرغر کردن.  
 ستام (به کسر اول): زین و یراق اسب.  
 ستیغ (بروزن سفید): بلندی سرکوه، قله کوه.  
 سرکوب بودن: مشرف بودن، چیزی که نسبت به چیز دیگر بر بلندی قرار داشته باشد.  
 سنجیدن: وزن کردن.  
 سنگینی: وقار، متانت.  
 شاهوار: شایسته شاه، شاهانه.  
 شراره (ماخوذ از تازی بروزن قواره): آتشپاره، جرقه آتش.  
 شرر (بروزن ضرر): شراره با جرقه آتش.  
 شکوهمند (صفت مرکب از شکوه + مند): دارای شکوه و جلال.  
 صندل (بر وزن بندر): چوبی است خوشبوی مانند عود که در فارسی چندن بروزن کنند گویند.  
 عنبر (عربی، بروزن همسر): ماده‌ای است خوشبو و خاکستری‌رنگ که از روده و معدۀ نوعی ماهی معروف به ماهی عنبر گرفته می‌شود و در ساختن عطر بکار می‌رود.  
 غرنده: غرش‌کننده، بانگ زننده.  
 قافیه سنجی (سنجیدن قافیه): کنایه از شعر گفتن.

- کاستی: نقص، نقصان، حيله، کژی.
- کرك (بروزن ورق): بلدرچین.
- کژی (به‌فتح اول و تشدید دوم): کجی، نادرستی، دروغ.
- کلاله (بروزن شماره): زلف، موی شقیقه.
- کنار (بروزن غبار): نام درختی است که برگ آن را سدر گویند و در شستشوی تن بکار می‌رود.
- کین‌توختن: انتقام کشیدن.
- مر (به ضم اول و تشدید دوم): درختچه‌ای است از تیره سماقیان که بعضی از انواع آن دارای صمغ مخصوصی است.
- مورد (بروزن خورد): به‌عربی آس، درختچه‌ای است با برگ‌های معطر.
- نازک اندام: لطیف.
- هزاردستان: بلبل.
- همتراز (همتراز): همسطح، یکسان.
- همسنگ: هموزن، متعادل.
- یازیدن: دست دراز کردن.



# کتابنامه

## مقدمه و حواشی



## کتابنامه

### مقدمه و حواشی

الف. فارسی

- آرنولد، مائیو: سهراب و رستم، ترجمه با مقدمه و حواشی، مقایسه با داستان رستم و سهراب شاهنامه، از منوچهر امیری، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ سوم، ۱۳۵۳.
- افشار، ایرج: کتابشناسی فردوسی، تهران، انجمن آثار ملی، چاپ اول ۱۳۴۷، چاپ دوم با تجدید نظر، ۱۳۵۵.
- براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبایی، تهران کتابهای جیبی، ۱۳۴۲.
- جکسن، ویلیامز: سفرنامه جکسن، ایران در گذشته و حال، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲.
- خالقی مطلق، جلال: «مطالعات حماسی»، سیمرغ، تهران، شماره ۵، ۱۳۵۷.
- صفا، ذبیح‌الله: حماسه‌سرایی در ایران، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۲.
- فردوسی، ابوالقاسم: داستان رستم و سهراب از شاهنامه، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران، بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۳.
- فروغی، محمدحسین (ذکاء‌الملک اول): تاریخ ادبیات ایران، تهران

۱۳۳۲ / ۳۵ ق.

ماهیار نوابی، یحیی: کتابشناسی ایران، فهرستی از مقالاتی که به‌زبانهای اروپایی درباره ایران چاپ شده است، جلد دوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰. (مطالب این کتاب به زبان انگلیسی است).

مقدادی، بهرام: «گفتاری در ترجمه پذیری شعر»، مجله دانشکده، تهران، سال سوم، شماره دهم، ۱۳۵۷.  
مول، ژول: دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۲.

مولر، هانس: «زندگانی افسانه‌ای فردوسی در ادبیات آلمان»، شاهنامه فردوسی، حماسه جهانی، مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس، تهران، سروش، ۱۳۵۶. (این مقاله را محمدحسین همایونفر از فرانسه به فارسی ترجمه کرده است).

مینوی، مجتبی: پانزده گفتار، تهران، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۳۲.  
مینوی، مجتبی: فردوسی و شعر او، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶.  
نظامی عروضی: چهارمقاله، به‌اهتمام و تصحیح محمد قزوینی و با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و نکات ادبی به کوشش محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۳.

یفمائی، حبیب (گردآورنده): مقالات فروغی درباره شاهنامه (مشمول بر مقالات محمدحسین و محمدعلی فروغی)، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱.

یفمائی، حبیب، فردوسی در شاهنامه، تهران، انتشارات یفما، ۱۳۵۴.

#### ب. انگلیسی

Clarence Barnhart, ed. *The New Century Handbook of English Literature*, New York, Appeltion - Crofts, Inc., 1956.

*Encyclopaedia Britannica*. Chicago, 1964.

Gosse, Edmund, *Father and Son*, London, Penguin Books, 1973.

«Firdausi in Exile»

(فتوکپی این منظومه را دوست دانشمند آقای ابراهیم پورهادی رئیس بخش فارسی کتابخانه کنگره آمریکا چند سال قبل تهیه کرده و برایم فرستاده بود. چون این نسخه عکسی فاقد بقیه اشعار و صفحه عنوان بود نتوانستم نام و مشخصات اصل نسخه چاپی را در این فهرست بیاورم).

Kunitz, ed. *Twentieth Century Authors*, New York, 1961.  
Paul, Henry, ed. *The Oxford Companion to English Literature*, Oxford University Press, 1953.





## فهرست کتابهای منوچهر امیری

تالیف:

فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه  
عن حقائق الادویه، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

ترجمه از ادبیات انگلیس با مقدمه و حواشی تحقیقی:

سفرنامه گالیورز اثر جانن سویت، تهران، بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب، ۱۳۵۲.

سهراب و رستم اثر مائیو آرنولد، انتشارات دانشگاه شیراز، چاپ  
چهارم، انتشارات توس زیر چاپ.

فردوسی در تبعید اثر ادمندگاس

آشنائی با شکسپیر تألیف هریس (زیر چاپ).

ترجمه از تحقیقات ایرانی (ایران‌شناسی) با مقدمه و حواشی تحقیقی:

مالك و زارع در ایران تألیف استاد لمتون، تهران، بنگاه ترجمه  
و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، نوشته پنج تن از سفیران و جهانگردان ونیزی در سده نهم هجری، تهران شرکت انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹.

گزنفون، بازگشت ده هزار یونانی، تلخیص جفری هاوس هولد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.

سفرنامه جکسن، ایران در گذشته و حال، تألیف ویلیامز جکسن (نیمی از این کتاب را امیری ترجمه کرده است و نیم دیگر را فریدون بدره‌ای)، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲.

سفرنامه فریزر، اثر ج.ب. فریزر (زیر چاپ)

روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴، پژوهشی درامپریالیسم، تألیف دکتر فیروز کاظم‌زاده، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۴.

#### دیگر ترجمه‌ها

سرزمین و مردم ایتالیا، اثر فرانسیس وینوار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

درام آسیائی، پژوهشی درباره فقر ملتها تألیف گونار میردال، تلخیص سث کینگ (زیر چاپ).

قالی ایران تألیف س. ادواردز (آماده چاپ).

